

## تعبیرات و اصطلاحات و امثال مشترک فارسی و آذربایجانی مقدمه

زبان دیرین مردم آذربایجان آذریست (۱)، که از زبانهای ایرانی بشمار میرود؛ و امروز آثار و اسنادی هم از آن در دست است (۲).

زمینه از بین رفتن زبان دیرین آذربایجان و غلبه زبان کنونی بر آن، در دوره صفویه کاملاً آماده شد و شاید بتوان گفت که مهمترین عامل ناپدید شدن زبان آذری از آذربایجان و چیرگی زبان ترکی بر آن زبان باستانی روی کار آمدن دودمان صفویه بود که عموماً ترکی سخن میگفتند و بعللی که شرح آن از حوصله این مقدمه خارجست از زبان ترکی تقویت میکردند، بخصوص شاه اسماعیل صفوی که خود رئیس مذهب نیز بشمار میرفت.

عوامل گوناگونیکه برای تفصیل آنها باید بمدارك مربوطه (۳) مراجعه کرد، باعث شدند که زبان دولتی و مذهبی دوره صفویه ترکی شده و مورد تقلید مردم قرار گیرد؛ با اینهمه رساله ملاروحی انارجانی که سندی گرانبها و مدرکی پرارزش در باره زبان باستان آذربایجان است بصراحت نشان میدهد که حتی تا دوره حمزه میرزای صفوی زبان عامه مردم آذربایجان آذری بوده نه ترکی.

گرچه پیشامدهای نامساعد و حوادث کمرشکن بالاخره زبان ایرانی مردم این سرزمین را تغییر داد ولی هنوز زمینه و مواد زبان آذری در زبان کنونی آذربایجان جلوه گر است، و این جلوه گری بصور گوناگون بچشم میخورد:

- |       |   |            |           |       |
|-------|---|------------|-----------|-------|
| ۱- نک | زبان کنونی آذربایجان  | دکتر نوایی | چاپ تبریز | مقدمه |
| «     | معجم البلدان  | یاقوت      | « مصر     | ص ۱۶۰ |
| «     | معجم الادبا   | «          | « ج ۳     | « ۱۳  |
| «     | المسالک والممالک  | ابن حوقل   | « لیدن    | « ۲۵۰ |
| «     | التنبيه والاشراف  | مسعودی     | «         | « ۷۸  |
| ۲- نک | مقالات آقای ادیب طوسی راجع بزبان آذری در نشریه دانشکده ادبیات تبریز |            |           |       |
| «     | آذری یا زبان باستان آذربایگان                                       | کسروی      |           |       |
| ۳- نک | زبان کنونی آذربایجان  | دکتر نوایی |           | مقدمه |

۱- بیش از صدی پنجاه واژه‌های مستعمل در زبان کنونی آذربایجان، و واژه‌های ایرانی بشمار می‌رود مانند:

(کوچک) *kicik* (گل) *gül* (خانه شاگرد) *xânâşayird*.

دانشمند عالیقدر جناب آقای دکتر ماهیار نوایی استاد کرسی زبانهای باستانی دانشکده ادبیات تبریز که مطالعات پرارزشی در زمینه اسناد و مدارک مربوط بزبان دیرین آذربایجان دارند، اقدام بضبط لهجه‌ها و زبانهای زنده‌ایکه باقیمانده آن زبان باستانی است کرده و بدین ترتیب نفوذ و وجود بقایای وسیع زبان دیرین این سامان را در زبان کنونی باثبات رسانده‌اند.

کتاب منتشرشده ایشان بنام «زبان کنونی آذربایجان» که شامل چند هزار واژه میباشد، سندی گرانبها برای اثبات این موضوع است.

۲- اغلب بلکه همه اصطلاحات پیشه‌وران و کشاورزان در این سامان اصطلاحات ایرانی است نه ترکی مانند: *âbgir jâmâdâr* (آبگیرجامه‌دار) *vardas* (وردست) و *xamirgir* (خمیرگیر).

۳- عموماً افعال مرکب ترجمه کامل یا ناقص (۱) افعال است که در زبان فارسی و بسیاری از لهجه‌های ایرانی هم امروز در معادل این افعال مرکبه بکار برده میشود مانند: *to<sup>w</sup> vermâx* (تاب دادن) *ala sâlmâx* (دست انداختن) *bâšâ galmâx* (بسر آمدن).

۴- بسیاری از تعبيرات و اصطلاحات و ضرب‌المثلها و ترکیبات رایج در زبان کنونی مردم آذربایجان بعینه یا با کمی تغییر، ترجمه تعبيرات و اصطلاحات و ضرب‌المثلها و ترکیبات ایرانی میباشد مثلاً ترجمه تحت‌اللفظی ترکیب «پاورچین پاورچین» در زبان کنونی آذربایجان معمولست *ayâxlârøn dara dara* و همچنین معنی تحت‌اللفظی *tarin dardi* (عرقش راچید) با مقایسه ترکیب «عرقچین» (۲) فارسی بطور وضوح ترجمه تحت‌اللفظی تعبير فوقرا میرساند و یا:

*jüjani pâyezdâ sâyallâ*

جوجه را در پائیز میشمارند

۱- ترجمه کامل مثل *ala sâlmâx* (دست انداختن) و ترجمه ناقص مثل *to<sup>w</sup> vermâx* (تاب دادن) که لغت اول فعل مرکب همان واژه کهن *to<sup>w</sup>* آذریست.

۲- زتاب آتش دوری شدم عرق عرق چون گل بیارای بادشگیری نسیمی زان عرقچینم  
«حافظ»

مرغ گرسنه ارزن در خواب بیند *âž toyux yâtâr yuxudâ dâri görar*  
 چراغ بیای خود روشنائی ندهد *cirâx öz dibina išəx vermaz*  
 کلاه بسر کسی گذاشتن *bök soymâx*  
 بسر شما قسم *bâşuzâ ând olsun*

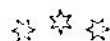
بطور کلی دربارهٔ تعبیرات و اصطلاحات و امثال آذری که در زبان کنونی آذربایجان بجای مانده سه جنبهٔ بارز بنظر میرسد:

نخست تعبیرات و اصطلاحات و امثالی که بعین لفظ در این زبان وجود دارند مانند *âb-i-raq* (آب و رنگ: زیبایی) و *âvər sngin* (سنگین: مؤدب و باوقار).

دوم اصطلاحات و واژه‌هایی که بر اثر تغییر زبان ریخت و شکل اصلی خود را تا حدی از دست داده و بصورت مومیائی واژه‌های دیرین اصلی در آمده‌اند مانند *cana vər mâx* (چانه‌زدن) و *dasdâmâz âlmâx* (دشوگر رفتن) و نظیر واژه‌های *şeyşânâx* (خاگینه) و *peşak* (پیشاهنگ که برای اسب پیشرو در روستاهای آذربایجان اصطلاح است).

سوم تعبیرات و اصطلاحات و امثالی که بعین معنا یا با اندک تغییری با حفظ مفهوم اصلی بزبان کنونی برگردانده شده و کاملاً روشن است که از لحاظ طرز تعبیر ایرانی هستند مانند *biza bir bâş vər* (سری بما بزن) *banâdam ciy sût amip* (آدمیزاده شیرخام خورده).

مناسبتی که بین تعبیرات و اصطلاحات و حکم و امثال آذربایجانی با فارسی و لهجه‌های دیگر ایرانی وجود دارد با اندازه‌ای مشخص و قویست که احتمال توارد و تشابه را بکلی منتفی میسازد و از پیوستگی و تأثیر و تأثر و وحدت اصل و ریشه حکایت میکند. اصولاً مردمیکه نژاد و ملیتشان یکی بوده و زندگی مشترکی دارند، ناچار طرز فکر و اندیشهٔ آنها یکی خواهد بود، و وقتی زبان، یعنی قالب بیان عوض شد، بدون تردید طرز اندیشه تغییر نیافته بلکه در قالب تازه نمایان خواهد گشت و بدین ترتیب تعبیرات و اصطلاحات و امثالی که بین افراد ملتی موجود است یادگار اجدادی آنهاست که با سیر زمان، پشت در پشت، بر سر زبانها افتاده و سینه بسینه تا با امروز رسیده است و رواج و پایداری آنها نیز بر اثر روحیهٔ موروثی و زندگی مشترک میباشد و از اینجاست که ملل مختلف، هر يك تعبیرات و اصطلاحات و امثال مخصوصی دارند.



مجموعه‌ای که اینک از نظر خوانندهٔ محترم میگردد، نمونه‌ایست از رساله‌ای که

نگارنده براهنمائی استاد دانشمند جناب آقای دکتر ماهیار نوایی نگاشته است، درین مجموعه سعی شده است که همه تعبیرات و اصطلاحات و امثال فارسی از منبعی نقل شود جز عده‌ای معدود که خیلی معروف و مشهور بودند و نیازی به نشان دادن منبع بخصوصی نبود و همچنین در مورد نوشتن تعبیرات و اصطلاحات و امثال معمول در زبان کنونی آذربایجان نگارنده اصرار داشته است که حتماً استعمال هر يك را از چند نفر بگوش شینده باشد و در « ترنسکرپسیون » عبارات زبان کنونی آذربایجان کوشیده است که زبان عامه را ملاک عمل قرار دهد و واژه‌ها را هرطور که مردم عامی تلفظ می‌کنند و در زبان مردم معمولست ضبط نماید مثلاً واژه « فرج » را که بین عوام آذربایجان « فرش » گفته میشود عیناً « فرش » ضبط کرده است؛ ضمناً توجه خواننده محترم را باین نکته جلب میکند که منظور خاص بنده در تهیه این مجموعه توجه بذکر تعبیرات و اصطلاحات و امثال و معادل فارسی آنها بوده نه ورود در بحث راجع به تلفظ و لهجه امروزی آذربایجان و اگر از این لحاظ تسامحی رفته باشد امید عفو دارد.

نگارنده مدعی جمع کلیه و حتی اغلب تعبیرات و اصطلاحات و امثال آذری که بلفظ یا بمفهوم وارد زبان کنونی آذربایجان شده نه تنها در این نمونه، بلکه در رساله اصلی هم نیست و فقط کوشیده است که نمونه‌ای از مسأله مورد بحث را در اختیار متبعان و محققان قرار دهد.



کتابهای عمده‌ایکه در فراهم آوردن این مجموعه از آنها استفاده شده و منبع اکثر تعبیرات و اصطلاحات و امثال زبان فارسی بشمار میروند عبارتند از:

امثال و حکم	تالیف علامه دهخدا	چهار جلد	که بعلامت « احد » نشان داده شده
منشور طلائعی	»	دو	» » » »
فرهنگ آموزگار	»	آموزگار	» » » »
» عامیانه	»	رحمتی	» » » »



## حروف قراردادی

- a برای  $\bar{a}$
- â =  $\bar{a}$  ( کوتاه ) : dâš ( سنگ )
- ā =  $\bar{a}$  ( کشیده ) : salim ( سالم )
- e =  $\bar{e}$
- ə بین  $\bar{e}$  و  $\bar{i}$  و بسیار کوتاه
- i = ای ، وقتی بین دو کلمه واقع شود خیلی کوتاه تلفظ میشود مثل ab - i - tâb
- o =  $\bar{o}$  ( کوتاه ) : doli ( پر - تگرگ )
- ō =  $\bar{o}$  ( کشیده ) : nōruz ( نوروز )
- ö صدائی چون حرف e در زبان فرانسه و ö در زبان آلمانی
- u = او
- ü صدائی چون u در فرانسه و ü در آلمانی
- j برای ج مخصوص که صدای آن مانند «ج2» در ارمنی است .
- c برای چ مخصوصی چون «چ» در ارمنی . ( در زبان فارسی این دو صدای اخیر یافت نمیشود چنانکه در این زبانهم صدای چ و چ معمولی وجود ندارد . )
- x برای خ
- z̄ = ژ
- š̄ = ش
- ƣ = غ
- ‘ = عین عربی در زبان کنونی آذربایجان همچون زبان فارسی صدائی نظیر همزه دارد
- k = ك ، همه جا مانند تلفظ این حرف در واژه‌های کلم ، کنیز ، کردار و کین نه مانند تلفظ آن در واژه‌های کار و کالا و کوی و تلفظ کاف در عربی
- k̄ صدائی نزدیک به «ش» نرم تقریباً مانند ch در زبان آلمانی درواژه Ich
- g = گ ، تلفظ آن مانند تلفظ این حرف در واژه‌های فارسی گندم و گیاه و گرامی است .
- ḡ = گ ، تلفظ آن حرف در واژه‌های فارسی گام و گونه و گم است . (تمام قاف های فارسی و عربی در این زبان چنین تلفظی دارد)

## â

- āb-i-tābēnān dānāšār      نک (نگاه کنید) مط  
 ( با آب تاب حرف میزند )
- āb-i-raq      آب و رنگ : زیبایی . نک فع
- ācəlmāməš süfranin      سفره نیفتاده (با) نینداخته یک  
 bir eybi vār ācəlməšən      عیب دارد سفره افتاده ( با ) انداخته  
 min eybi      هزار عیب . نک احد  
 ( سفره باز نشد یک عیب دارد باز شده هزار عیب )
- ādām bela zātdāri göranda      آدم از این کارها شاخ در میآورد .  
 buynuz cəxādər .  
 ( آدم موقعیکه این قبیل (چنین) چیزها را می بیند شاخ در میآورد )
- ādām öz dilinnan      آدمی از زبان خود بیلاست نظیر :  
 baliya tüšar      گاورا بشاخ میگیرند و انسانرا بزبان (با)  
 ( آدم از زبان خودش بیلا افتد )      زبان سرخ سرسبز میدهد بر باد
- ādām bilmir hānsi sāzənā oynāsən .      آدم نمیداند بکدام سازش بر قصد .
- ādāmən garaḵ güzašti olâ      آدم باید گذشت داشته باشد . *شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*
- ādām bālāsi kimin      مثل بچه آدم : مؤدب ، بی هیاهو . نک احد *پرتال جامع علوم انسانی*
- ādām kimin      مثل آدم : مؤدب . آهسته . نک احد
- ādām elamāx .      آدم کردن کسی : تربیت کردن . نک فع
- ādāmā sözi bir dafa diyalla      حرف را بآدم یکدفعه میزنند . نک احد  
 ( بآدم حرف را یکدفعه میگویند )
- ādāmā ela bir yāxcələx      یک خوبی میماند یک بدی . نک احد  
 šālār bir pisləx .  
 ( بآدم فقط یک خوبی میماند یک بدی )
- ādām ümūdünan yāšār      آدم با امید زنده است . نک احد  
 ( آدم با امید زندگی میکند )

- âdâm dūnyiya bir dafa galar : آدم دو بار باین دنیا نمیآید نظیر :  
( آدم بدنیا یکدفعه میآید ) خدا کی میدهد عمر دو باره . نک احد
- âdâm iki dafa ölmaz ki bir dafa ölar : آدم دو دفعه نمی میرد : خوف مرگ نباید  
( آدم دو دفعه نمی میرد که یکدفعه می میرد ) مانع تحصیل حق بادفاع از حق گردد. نک احد
- âd caxâtmâx : اسم در کردن : شهرت یافتن .
- âdun na di rašit birin de birin ešit : یکی بگو یکی بشنو . نک احد  
( اسمت چیه رشیدی یکی بگو یکی بشنو )
- âdləm . (âd (نام) + ləm ( بسوند ) ) : بنام = نامی = اسمی . نک فع
- âd ... üsdüna şoymâx : اسم روی ... گذاشتن .
- âd şoymâx : نام نهادن ، نام گذاردن . نک فا
- âd âpârmâx : نام بردن
- âfdâfâ - layan dü das : آفتابه ولگن هفت دست شام و نهار هیچی . نک فا  
šâm-nâhâr heš zât  
( آفتابه - لگن دو دست شام - نهار هیچ چیز )
- âfdâfâ lülesi kimin : مثل لوله آفتابه : خوبی بوفور از بینی روان . نک احد
- âfdâfâ-lüleyin bir işlar : اولهین و آفتابه یک کار کنند اماندر گرو گذاشتن  
âmmâ barasinin şymati : قدر هر یک معلوم شود . نک احد  
girow şoyândâ balli olâr  
( آفتابه اولهین یک کار میکنند اما قیمت هر یکی در گرو گذاشتن معلوم میشود )
- âfiyat olsun : عافیت باشد : موقع نوشیدن آب گویند
- âhâk kimin âcêldi : مثل آهک وارفت . نک فع  
( مثل آهک باز شد ( وارفت ) )
- âh cakmâx : آه کشیدن . نک فا
- âhu gözi kimin : مثل چشم آهو : چشمی شهلا . نک احد

âjənnân šârnî yâpəšəp dâləsənâ . از گرسنگی : شکمش به پشتش چسبیده :  
( از گرسنگی شکمش چسبیده به پشتش )

âjən imâni olmâz آدم گرسنه ایمان ندارد : از گرسنه انتظار کار نیک  
کردن نباید داشت . نک احد

âlândâ yâxcə di veranda pis? گرفتن خوب پس دادن بد ؟  
( در (موقع) گرفتن خوب است ، در موقع دادن بد )

âltənnân šâšdi از زیرش در رفت . نک مط

âltənnân vərđi زیر چیزی زد : آنرا انکار کردن . نک فع

âlmârâm sâl yân jibima نمیخواهم بریز بجیبم . نک احد

( نمیگیرم بینداز بجیب پهلویم )

âl - ver بده و بستان : معامله . نک فا

( بستان و بده ، خرید و فروش )

âllâh dadüva rahmat elasin خدا پدرت را بیامرزد ( یا ) رحمت کند .

( خدا پدرت رحمت کند )

âllâhâ xoš getmaz خدا را خوش نمیاد .

( بخدا خوش نمیروود )

âllâh heš kâfarada šisnat elamasin خدا قسمت کافرهم نکند .

( خدا هیچ ، بکافرهم قسمت نکند )

âllâh belünnan vərsən خدا کمرت بزند .

( خدا از کمرت بزند )

âllâh rüziya zāmin di ضامن روزی خداست نظیر :

( خدا بروزی ضامن است ) ضامن روزی شده روزی رسان .

âllâh amânəndâ در امان خدا

âllâhâ tâpəšərmâx بخدا سپردن

جانم بسوختی و بجان دوست دارم ای غایب از نظر بخدا می سپارم  
«حافظ»

âllâhənân rāz-niyâzi vār راز و نیازش با خداست .

( باخدا زار- نیاز دارد )



- âllâh yahudiyada pis hamsâyâ همسایه بد مباد کس را  
 şîsmat elamasin  
 (خدا به یهودی هم همسایه بد قسمت نکند)  
 âllâhênân dâ'vâ elamâx olmâz. بجنگ خدا نمی توان رفت . نک احد  
 (با خدا دعوا نمی توان کرد)  
 âllâh hec evi böyüksüz elamasin. هیچ خانه بی بزرگتر نباشد . نک احد  
 (خدا هیچ خانه را بی بزرگ نکند)  
 âllâh heş bandasin خدا هیچ بنده را بگرسنگی امتحان نکند . نک احد  
 âzleşnân imtâhâmâ cakmasin .  
 (خدا هیچ بنده اش را با گرسنگی بامتحان نکشد)  
 âllâh bu gözi o göza خدا این چشم را بآن چشم محتاج نکند . نک احد  
 möhtâj elamasin .  
 âllâh beş bârmâli bir خدا پنج انگشت را یکسان نیافریده . نک احد  
 yârâtmiyip.  
 âllâh ârzunnân eşıtsin . خدا از دهنش بشنود .  
 âllâh dâmênâ (dâ'vênâ) bâxâr şâr خدا برف بقدر بام میدهد . نک احد  
 verar .  
 (خدا بپامش (بکوهش) نگاه میکند برف میدهد)  
 âllâh âlim di . خدا عالم است .  
 âllâh işin âşibatin xeyr elasin . خدا عاقبت کار را بخیر کند . نک احد  
 âllâh böyük di . خدا بزرگ است . نک مط  
 âllâh oni gorbâgor elasin . خدا گور بگورش بیندازد . نک مط  
 (خدا او را گور بگورش بکند)  
 âllâh karim di . خدا کریم است . نک احد  
 âllâh âdâmâ aqıl verip . خدا بآدم عقل داده . نک احد  
 âllâh âdâmâ şuur verip . خدا بآدم شعور داده . نک احد

âllâh har zâdi bir bandasina نک احد . خدا همه چیز را بیک بنده نمیدهد .  
vermaz .

(خدا هر چیز را بیک بنده اش نمیدهد)

âllâh âdâmâ göz verip görmâxdân ötür. نک احد . خدا بآدم چشم داده .  
(خدا بآدم چشم داده برای دیدن)

âllâh heşkasın avvalın aziz âxirin نک احد . هیچ عزیزی خوار نشود .  
zalil elamasın .

(خدا اول هیچکس را عزیز (و) آخرش را ذلیل نکند)

âllâh âdâmâ huş verip . خدا بآدم هوش داده . نک احد

âllâh dârt da verip darmândâ نک احد . خدا درد داده درمانهم داده .  
verip

âllâh heş kasın duvâræn âlcâx نک احد . دیوار هیچکس کوتاه نباشد .  
elamasın .

(خدا دیوار هیچکس را کوتاه نکند)

âllâhdân gizlin dayi نک احد . چیزی که از خدا پنهان نیست از بنده چه پنهان .  
bandadan na gizlin

(از خدا پنهان نیست از بنده چه پنهان)

ând işmâx . سوگند خوردن ، قسم خوردن

(سوگند آشامیدن)

(آشامیدن işmâx و قسم ، سوگند = ând)

âya bâlâsi kimin . مثل بچه آقا .

âyâlâr kimin . مثل آقاها : مؤرب نظیر مثل آدم . نک احد

âyâş bâr gatdæxjâ bâşon نک احد . افکنده بود شاخ که بیش آرد بار .

ayar aşâyî

(درخت هر قدر بار بیاورد سرش را بیائین خم میکند)

âyâji öz icinnan نک فا . کرم از خود درخت است : گناه آدم است نه کس دیگر: نک فا

- şurt (با) şut yiyar.  
 (درخت را از توی خودش کرم میخورد)  
 âřâzâdâ di ? (با) (در مورد سوال از فرزند کسی گویند) آقا زاده است ؟  
 âzâdâ di ?  
 âřâş yemâx . چوپ خوردن . نك فا  
 âřær - sangin . سنگین : مودب . نك فع  
 (âřær در ترکی مفهوم «سنگین» است که در اصطلاح مترادف ترجمه فارسیش ذکر شود)  
 âřæz âcæp . دهن باز کرده است .  
 دهن باز کردن : شکاف عمیق برداشتن . نك فع  
 âřænæn suri . آب ازدهنش سرازیر شد (با) آب از لب و لوجه اش سرازیر شد.  
 xældi . آب از دهان سرازیر شدن : بی نهایت شیفته چیزی گشتن . نك احد  
 (آب دهنش باز شد)  
 âřlâmâřæn tuturdi . گریه ام می گرفت .  
 âřlâmâři . اشکش در مشتش است . نك فع و تعبیر ادبی اشك در آستین داشتن  
 alinda di  
 (گریه کردنش در دستش است)  
 سری که درد نمیکنند دستمال (رومال در تداول بعضی ولایات) چرا باید بست . نك احد  
 âřrêmâz bâşuvâ sâşşæz sâlmâ .  
 (بسرت که درد نمیکنند سقمیفکن)  
 âřzæmnân gâşdi . ازدهنم در رفت، ازدهنم پرید .  
 âřzuvâ şurbân . قریون دهن .  
 âřzæmi âşdærmâ (با) - âşmâ . نگذار دهنم و از کنم، دهنم را باز نکن .  
 âřzæn bâřlâ . دهنش را به بند .  
 دهن کسی را بستن : کسی را خاموش کردن .  
 âřzi katlanip . دهنش کف کرده : از زیاد حرف زدن .  
 âřzæn möhürradila na indi na dindi . دهنش را مهر کردند . نك مط  
 (دهنش را مهر کردند نه حرف زد نه جیک زد)

(مفهوم صیغه فعلی indi (ظاهراً از مصدر immâx)

برنگارنده نامعلومست)

ârzî âcax şâldi . دهنش بازماند : تعجب کرد . نک مط

ârzənnân sût iyi galir . ازدهنش بوی شیر میآید .

دهنش بوی شیر میدهد . نک احد

ârâməz dayip . میانه مان بهم خورده .

ârâdân götümâx . از میان برداشتن : نابود کردن . نک فا

ârâlârənnân şəl geşmaz . موی از میانشان نمیگذرد .

موی در میان دو تن نگنجیدن . نک احد

ârvâtdân asgik . از زن کمتر .

ârvâtdâr kimin (با) . مثل زنها : بزاری گریان ، نشگون گیرنده . نک احد

ela bir ârvât di .

(مثل زنها (با) مثل اینکه زنت)

ârvât hāmâmi olup . حمام زنانه شده است : جای شلوغ . نک احد

ârzəsən gorâ âpârâr - - âpârdi . آرزویش را بگور برد .

آرزو بگور بردن : بآرمان خود نرسیدن ، نک فا

âşpaz şâyərt kimin (با) . مثل شاگرد آشپزها : شوخگن ، چرکین . نک احد

ela bir âşpaz şâyərt di .

(مثل شاگرد آشپز (با) مثل اینکه شاگرد آشپز است)

âtdənən piyâdâdân xahari olmâz . سواره از پیاده خبر ندارد . نک احد

(سواره از پیاده خبرش نمیشود)

ât dodâyi yer . یک لبش زمین را جاروب میکند یک لبش آسمان را . نک احد

süpürür üs dodâyi göy süpürür .

ât verip . سوگند داده است ، قسم داده است .

âxâr su yerin tâpâr . آب که جاری است خودش چاله را پیدا کند . نک مط

(آب جاری جایش را پیدا میکند)

âxir zahrin tökdi . آخر زهرش را ریخت . نک مط

بخت آخوند آنگساه بر گردد که در یک شب بدو جا دعوت شود . نك احد .  
 âxundun evi o-vâx yəxəldi ki bir gejada iki yera da'vati oldi .

(خانه آخوند آنوقت خراب شد که در یک شب بدو جا دعوت شد)

پس از قرنی شنبه بنوروز افتد . نك احد .  
 âyamda tüşar şambiya noruz . (بماهان و سالان نوروز به شنبه افتد .)

(معنای واژه âyam برنگارنده معلوم نشد و «ماهان و سالان» ترجمه تقریبی و احتمالی آنست)  
 ماه در آمد .  
 ây cəxdi

مثل ماه : چهره بسیار نیکو . نك احد .  
 ây kimin (یا) ela bir ây di . (مثل ماه (یا) مثل اینکه ماه است)

ماه پاره : بسیار زیبا .  
 ây pârçâsi

مثل خرس : فربه ، پرخوار . نك احد .  
 âyi kimin (یا) ela bir âyi di . (مثل خرس (یا) مثل اینکه خرس است)

(مورد استعمال آذربایجانی با فارسی فرق دارد؛

در فارسی فربهی و پرخواری را می‌رساند ولی در آذربایجانی نا آشنائی به آداب و ادب و گستاخی ناشی از جهل و بی ادبی منظور است.)

مرغ گرسنه ارزن در خواب ببند . نك احد .  
 âž toyux yâtâr yuxudâ dari görar .

(مرغ گرسنه می‌خواهد در خواب ارزن می‌بند)

## a

ادار آوردن . نك فع .  
 adâ cəxâtmâx .

اهل و عیالشان را می‌آرند دست من می‌سپارند .  
 ahl - ayâllârən gətiralla .  
 tâpəşərâllâ manim alima .

(اهل عیالشانرا می‌آرند می‌سپارند بدست من)

دست باز است .  
 al-âcəx di

دست باز بودن : باجود بودن . نك فا

- ala tüŝmâx . بدست افتادن .
- al-ala vermâx . دست بدست دادن : یگانه شدن . نک فا
- ala sâlmâx . دست انداختن : مسخره کردن . نک فا
- al-ayâx elâmâx . دست و پا کردن . نک فا
- al-ayâxsəz . بی دست و پا : ناتوان ، بیچاره . نک فا
- al-ali tânər . دست دست را می شناسد : نک احد
- al-ayâṛən yəṛəşdərđi . دست و پایش را جمع کرد . نک مط
- al-ayâṛâ tüŝmâx . بدست و پا افتادن . نک فع
- al - ayâṛən itirdi . دست و پایش را گم کرد .
- al bir olmâx . دست و پای خود را گم کردن . نک فع
- al borji . دست یکی شدن : همدست شدن . نک فا
- al caḳ manim kecal bâşəmñân . قرض دستی .
- (دست بکش از سر کچل من) دست از سر کسی برداشتن . نک فا
- al dabat . دست بچنبان : زودباش .
- alda beş bârmâx beşida . دست چنبا نیدن . نک فع
- bir dayi . همه انگشت یکسان نیست بردست . نک احد
- (دردست پنج انگشت هر پنج تایش یکی نیست)
- alda olmâx . دم دست بودن .
- al eladi götdi . دست کرد برداشت .
- al caḳmâx . دست کشیدن .
- alınin duzi yoxdi . دستش نمک ندارد . نک مط
- ali boş şeyitmâx . دست خالی برگشتن .
- alın şoyup alının üsdüna oturup . دستش را گذاشته روی دستش نشسته .
- alim bir yera bat dayi . دستم بجایی بند نیست .

alimnan getdi .	از دستم رفت.
alinnan zilla oldum .	از دست او ذله شدم.
alinin barakati yoxdi .	دستش برکت ندارد .
al oxumax .	دست کسی را خواندن.
(دست خواندن)	
alin dâlödân bâylâmâx .	دست کسی را از پشت بستن .
(دستش را از پشت بستن)	
ali ayri di.	دستش کج است .
	دست کج بودن : دزد بودن .
al işdan caķmâx	دست از کار کشیدن . نک فا
ali şolunnân uzun .	دست از پا درازتر : ناامید. نک فا
(دستش از بازویش درازتر)	
... allâmeye dabr olup.	... علامه دهر شده.
allarün âyrēmâsən .	دستت درد نکند . نک فع
al suvâ yetirmâx .	دست بآب رساندن : ادرار کردن . نک فا
al tâpbâx .	دست یافتن .
al-uzunnux .	دست درازی . نک مط
amoyli amşezənən	عقد بسرعو و دختر عمو را در آسمان بسته اند . نک احد
kabini göyda kasilip .	
ami .	عموجان : بمردم عامی . نک فع
angi şezəşəp .	چانه اش گرم شده .
	آرواره اش گرم شده : زیاد صحبت میکند .
aqli pâr-sang âpârər .	عقلش پارسنگ میبرد . نک احد
aqli gözünda di.	عقلش چشمش است . نک احد
aqlim bir yera câtmər.	عقلم بجایی نمیرسد .
aritmâx .	آب کردن : جنس بد را بوسایل متقلبانه فروختن . نک فع
arza yetişmâx	بعرض رسیدن .

- گوشت و پوستش از تو استخوانش از من . . . . .  
 ati sanün sümüyi manim .  
 (گوشتش مال تو استخوانش مال من)
- اول و آخرش یکی است . نک مط  
 avval-âxiri bir di .
- اخم و تخم کردن . نک فع  
 axm-taxm elamâx .
- پاگشا کردن : برای اولین بار بعد از عروسی ،  
 ayâv âšmâ elamâx .  
 عروس را بمنزل پدرش دعوت کردن . نک فع  
 پاکشیدن .  
 ayâx caġmâx .
- با ازمیان کشیدن : دوری کردن ، کنار رفتن . نک فا  
 ayâvâ šâxmâx .
- برپا خاستن : بلند شدن . نک فا  
 ayâvænæn âltëndâ otdulâ .  
 زیرپایش نشستند : گولش زدند .  
 زیرپای کسی نشستن . نک احد
- بقا و گلیمت بکن بادراز . نک احد  
 ayâvüvi kilimüva göra uzât .
- مثل سنک پا : درشت ، زبر و خشن . بی شرم ،  
 ayâx dâši kimin :  
 مثال : رو نیست سنک پاست . نک احد  
 (در زبان آذربایجان بیشتر در مورد زبری و  
 خشونت بکار رود .)
- پاورچین پاورچین . نک فع  
 ayâxlâræn dara dara .
- پایم (دستم) خواب رفته .  
 ayâvəm (alim) yâtəp .
- خواب رفتن دست یا پا . نک فع  
 پایش باز شده .  
 ayâvi âcələp .
- پای باز شدن بجائی . نک فع  
 از پا افتادن . نک فع  
 ayâxdân tüšmâx .
- اگر فلان کار واقع شد (با) اگر فلان کار  
 aya filân iş olmâsâ man âdâmi  
 اتفاق نیفتاد من اسمم را برمیگردانم . نک احد  
 (اگر فلان کار نشود من اسمم را برمیگردانم)
- اگر هفت دختر کور داشته باشد بساعتی شوهر میدهد . نک احد  
 aya kor şæzi  
 olsâ ara' verar .  
 (اگر دختر کور داشته باشد بشوهر میدهد)



- اگر خجالت میکشد غربال بگیرد جلو صورتش . نک مط  
 aya utânər alaķ .  
 tutsun üzüna .  
 (اگر خجالت میکشد الک بگیرد رویش)  
 کج کج نگاه کردن .  
 کج به نشینیم و راست بگوئیم .  
 ayri-ayri bâxmâx .  
 کج نشستن و راست گفتن . نک احد  
 ayri oturâx düz dânešâx .  
 صبر ایوب . نک احد  
 اyyub sabri .  
 عذیب دادن . نک فا  
 azâb vermâx .  
 عزمم را جزم کرده‌ام . نک مط  
 azmimi jazm elamišam .  
 مثل عزرائیل : مهیب .  
 azrâyəl kimin (یا) ela bir azrâyəl di .  
 (مثل عزرائیل (یا) مثل اینکه عزرائیل است)

## B

- و بالمش بگردن آنها که میگویند .  
 bâbâli (vâbâli) diyannarim boynunâ .  
 . . . بگردن آنها که میگویند . نک احد  
 باب شمن : رسم شدن . نک فا  
 bâb olmâx .  
 نوکر بادنجان نیستم .  
 bâdəmjan nökari dayiram .  
 من نوکر سلطانم بادنجان باد دارد بلی ندارد بلی . نک احد  
 بچشم خواهری ، نک احد  
 bâji gözunda .  
 مثل خواهر : مهربان . نک احد  
 bâji kimin .  
 مثل عسل : روغنی خوب ، میوه بالخاصه خربزه شربین ، کودکی  
 bâl kimim .  
 شربین زبان . نک احد  
 ملهی را هر وقت از آب بگیری تازه است . نک احد  
 bâləyi har vâx sudân .  
 tutsân lâzâ di .  
 باغبان را وقت میوه گوشها کر میشود . نک احد  
 bâḡ vaxdi bāvânən .  
 بولای افره ایدار .  
 (موقع باغ گوش باغبان سنگین می‌شود)

- bârmâx dišlamâx . انگشت بدن دان گزیدن (با) انگشت بدهان ماندن (با)  
 انگشت بدن دان گرفتن . (با) دست بدن دان گزیدن :
- کنایه از پشیمان شدن و بنشانه حسد یا تعجب انگشت در میان دودندان نهادن . نک احد  
 (انگشت گزیدن در زبان آذربایجان کنایه از دریافتن و تفکر و عبرت و اعتبار است)
- bâšâ galmâx . بسر آمدن : خاتمه یافتن . نک فا  
 bâšâ galmâx . بسر آمدن : دچار شدن .
- bilmisan nalar bâšəmâ galdi . (مثل) نمیدانی چه ها بسر آمد .  
 bâšâ gatimâx . بسر آوردن : دچار کردن .
- bilmisan na balâlar bâšəmâ gatdi . (مثل) نمیدانی چه بلاها بسر آورد .
- bâš bâšâ šoymâx . سر بسر گذاشتن : چانه زدن . نک فا  
 bâšəmnân bir alo<sup>w</sup> šâxdi ki ... دور از سر برخاستن . نک احد  
 (شعله ای از سرم برخاست که ...)
- bâšuz sâγ olsun . سر شما سلامت . نک مط  
 bâš sâləyi vərmâx . سر سلامتی دادن .
- bâšdân ayâγâ eyb di سرتا پا عیب است . نک مط  
 ... bâšənnân tüşp . از سر افتادن : ترک شدن . مثلاً میگویند :  
 (... از سرش افتاده) . نک فع  
 سیگار کشیدن از سرش افتاده .
- bâšənâ tüşup ... سر افتادن : بشدت بچیزی مایل شدن .  
 (... سرش افتاده)
- bâšən yera šoysâ ... اگر سرش را بزمین بگذارد .  
 سر بزمین گذاشتن : مردن ، خوابیدن .
- bâš cakmâx . سرکشی : دیدن و بازدید کردن .
- bâšdân elamâx . از سر کردن : دوباره کردن .
- bâšuvâ dolânəm . سرت کردم .  
 بگرد ای جوهر سیال در نفس بهار امشب سرت کردم نجاتم ده زدست روزگار امشب  
 «بهار (ملك الشعرا)»

- bâşəmi şâşəmâṛâ fursat yoxdi . فرصت نمیکنم سرم را بخارانم .  
 (برای خاریدن سرم فرصت نیست)
- bâş cəxâdamməṛâm . سر در نمیآورم : نمی توانم درک مطلب کنم .
- bâşi ahlət dâşənâ daymasa ... تا سرش بسنک لحد نخورد ...
- bâşâ âpârmâx . بسر بردن : تمام کردن .
- bâşdân âşmâx , - elamâx . از سروا کردن .
- bâşi badanina âṣərrəx elir . سرش به تنش سنگینی میکند .  
 سرش به تنه اش زیادتی میکند . نک احد
- bâşən uzâxdâ görüp . سرش را دور دیده .  
 سر کسی را دور دیدن : از غیبت او سوء استفاده کردن . نک فع
- bâşən yedi . سرش را خورد .  
 سر کسی را خوردن : مرگ او را دیدن و پس از او زنده ماندن . نک فع
- bâşmâxlârən jütdadila کفشهایش را جلو پایش جفت کردند . نک مط  
 şâbâṛənâ .
- bâşənâ böḳ gecip . سرش کلاه رفته . نک مط
- bâşuzâ ând olsun . بسر شما قسم .
- bâş gatimâx . سر آوردن : بشتاب و عجله غریب وارد شدن . نک احد
- bâzâri kasât di . بازارش کساد (کاسد) است . نک مط
- bâzâri vâr . بازار دارد .  
 بازار داشتن : رواج داشتن . نک فا
- bâzi-şuşlux elir . بازی گوشی میکند . نک مط
- bây şuş kimin . مثل جغد : با چشمی گرد و برجسته ، بدخبر ،  
 بدشگون و نا فرخنده منزوی ، بدآواز . نک احد
- balâyi nâgahân kimin . مثل بلای ناگهانی . نک احد
- banâdam ciy sut amip . آدمیزاد شیر خام خورده است . نک احد  
 (ammâx مصدر بمعنی شیر خوردن از بستان مادر است)
- baṣişliyun - âllâh baṣişlasin . ببخشید خدا ببخشد . نک مط .

- bərð yândərmâx . برق سوزاندن : مصرف کردن برق .  
 bərð kimin . مثل برق : تند . نک احد  
 bat jinsiləx eladi . بدجنسی کرد .  
 baxdi şâlxəp . بختش بلند شده .  
 bâxdî ujâ di . بختش بلند است .  
 بی شرطه خاک بر سر ملاح و باد برفت  
 بخت بلند باید پس کتف زورمند  
 «سعدی»  
 baxdina şəllâx (tapik) âtər . به بخت خود لگد میزنند .  
 لگد به بخت خود زدن . نک احد .  
 baxdi âcəldi . بختش باز شد : شوهر برای او پیدا شد . نک فاع  
 baxd oyânmâx . بیدار شدن بخت .  
 yel galanda ver gatirsin bu yânâ . بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر  
 زانکه زد بردیده آبی روی رخشان شما  
 «حافظ»  
 balka manim yâtməş «شهریار»  
 baxdim oyânâ (موقع آمدن باد بده بیاورد با بن طرف - بلکه بخت خوابیده من بیدار شود)  
 baxya vərmiş . بخیه زدن : دوختن شکاف ، نک فا  
 be-jahannam . بجهنم : درموقعیکه میخواهند نفرت خود را بیان کنند؛  
 گویند . نک فاع  
 bela diğ bela cuxundur . چنین دیک چنین چغندر . نک احد .  
 beş bâş ahl - ayâl پنج سر عیال  
 (پنج سراهل - عیال)  
 be adablex elamâx . بی ادبی کردن : جسارت و گستاخی، ترک ادب  
 beş günñux dünyâ di . دنیا پنج روز است . نک احد .  
 (پنج روزه دنیا است)

- be-tâbləx elamâx . بی تابی کردن : ناشکیبا بودن . نک فا
- bi-huš elamâx . بیهوش کردن : از حس انداختن . نک فا
- bilmisan ruzigârən alinnan na cakiram . نمیدانی از دست روزگار چه میکشم
- birinin bâšə nâ böĳ şoymâx . کلاه بسر کسی گذاشتن .
- birbirinə daymâx . بهم خوردن (مثل) :
- şahr daydi birbirinə . شهر بهم خورد : آشوب و اغتشاش در شهر افتاد
- bir şârəş yer . یک وجب زمین .
- bir şeydan dam vərmâx . دم از چیزی زدن : ادعا کردن . نک فا
- bir işa al vərmâx . دست بکاری زدن . نک فا
- bir hangāma eladi ki gal görasan . هنگامه ای کرد که بیا و به بین .
- . هنگامه کردن : هنر نمائی کردن نک فا
- bir gülünan bâhâr olmâz . با یک گل بهار نمیشود ، نک احد
- bir dali bir dâş sâlâr . یک دیوانه سنگی بچاه اندازد و صد عاقل بیرون
- şuyiya ki mim ağılli cəxādāmmâz . نتوانند آورد . نک احد
- bir bâsə di min xiyâli . یک سردارم (با) دارد ، هزار سودا . نک احد
- (یک سرش هست هزار خیالش)
- birâz âz ye . یک نان کمتر بخور یک نو کر (با) یک کلفت نگهدار . نک احد
- bir dānâ nökar (با) küflat özüxa tut .
- (یک خرده کم بخور یک دانه نو کر (با) کلفت برایت بگیر)
- bir sürünün âdən bir dānâ pbvlâr . یک بزگر گلهر را گرگین کند .
- (نام یک گلهر را یک گوساله که میزند (بدنام می کند))
- ندیدستی که گاوی در علف زار بیالاید همه گاوان ده را
- «سعدی»
- bir oxunân iki . یک تیر دو نشانه زدن : از یک کار دو نتیجه گرفتن . نک فا
- nişana .
- bir ayâği bu dünyâdâ bir . یک پایش این دنیا است و یکیش آن دنیا .

## ayâḡi o dũnyâdâ

biri bir dâna ... یکی یکدانه...

bir hâvâ . یک هوا : (ضربه روی الف است) همسطح مثلا گفته میشود :

hayatinan küca bir bâvâdâ di «کف حیاط با کف کوچه یک هواست  
یعنی در یک سطح است» : نک فاع (حیاط با کوچه در یک هواست)

biri ölmasa hiri dirilmaz . تا نمیرد یکی بناکامی دیگری شادکام نشیند  
(یکی نمیرد یکی زنده نشود)

bi(r) šâhêdâ bi(r) sâhê di . یکشاهی هم یکشاهی است . نک احد نظیر :  
قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود

biri kasir biri tikir یکی میبرد یکی میدوزد : در نهان با یکدیگر  
هم عقیده‌اند و از این‌رو در پیدا و آشکارا مانند هم سخن میگویند . نک احد

bir alda iki šârpêz . بیک دست دوهندوانه برداشتن . نک فا  
tutmâx olmâz .

(در یک دست دوهندوانه نمیشود گرفت)

birinin üzün âyâtmâx . روی کسی را سفید کردن .

bir gözda görmâx . بیک چشم دیدن و نگاه کردن : مساوات داشتن . نک فاع  
(در یک چشم دیدن)

bir hasir bir mamat-nasir . حصیر است و محمد نصیر . نک احد

bir šara pulâ daymaz . بیک پول سیاه نمی‌ارزد . نک احد

bir bezin šerâpêdêlâ . از سروته یک کرباسند . نک احد

(در مجاوره امروز گویند : سروته یک کرباسند) (کنار (با) گوشه یک کرباسند)

birinin âyzenâ bâxmâx . بدن کسی نگاه کردن . نک فاع

bir gün vârêdi یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچکس نبود . نک مط

bir gün yoxudi âllâhdân suvây heš kaš yoxudi

(یک روز بود یک روز نبود غیر از خدا هیچکس نبود)

birinin jorun cakmâx جور کسی را کشیدن . نک فاع

- اگر يك مواز سرش کم شود ... bir tük bâšənnân asgik olsâ ...  
 يك مواز سرش نباید کم شود . نک مط
- بيک فوت بند است . نک مط bir püfa bat di .
- میان ما که از این حرفها نیست . . bizim ârâməzdâ ki bu sözlər yoxdi .  
 (میان ما که این حرفها نیست)
- ازما بهتران . نک مط bizdan yeylər .  
 (در ترکی آذربایجانی bizdan eykilar معادل مفهوم لغوی ازما بهتران است)
- سری بما بزن . biza bir bâš vər .
- ازما گفتن است : در مقام نصیحت . نک احد . bizdan demâx di .
- تا خرخره اش قرض گرفته . نک فع boš yəpəşəp xətdayina
- خم رنگرزی نیست . نک احد boyâxcəxânâ küpi dayi .
- خم رنگرزی برگشته است : boyâx xânâ dönüp  
 (رنگرزیخانه برگشته)
- اخبار دروغ منتشر شده . نک- احد  
 کردن ما ازمو باریکتر است . نک احد boynumuz səldân işgə di
- بگردنش حق دارم . boynundâ haşşim vār  
 (در گردنش حق دارم)
- بگردن حق داشتن . نک فا  
 کردن گرفتن : قبول کردن . نک فع boynâ âlmâx
- کلاهت را با آسمان بینداز . börküvi ât göya .  
 کلاه بر آسمان انداختن . نک احد
- سر بزرگ بالای بزرگ دارد . نک- احد böyük dâşən böyük da
- balâsi olâr
- سخن بزرگان شنیدن ادبست . نک احد böyükdan söz eşitmâx
- adapdan di .  
 (از بزرگ حرف شنیدن از ادب است)
- بحق این برکت . bu barakat haşşi

bu götün vâređi niya ba topei      چرا تو بچی نشدی . نک احد  
 olmâdun .

(اگر این کونرا داشتی چرا تو بچی نشدی)

bu şezəl gül vaxdi      وقت گل کردن آلبالو گیلان من ... سالم میشود .  
 man ... yâşemâ girajâvâm .

(این وقت گل سرخ (این بار که گل سرخ فرامیرسد) من وارد ... سالگیم خواهم شد)

bu şulâfennân âler      از این گوش میگردد از آن گوش در میکنند . نک احد  
 o şulâfennân ötürür .

bu işda ali vâređi      در اینکار دست دارد ، دست داشتن . نک فا

bu iş hazrati fil işi di      این کار کار حضرت فیل است . نک مط

bu iş catin bâş tutâr      این کار مشکلی سر بگیری ، نک مط

bulârdân fâtiya tumân      این حرفها برای فاطمی تنبان نمیشود . نک احد  
 olmâz

(از اینها برای فاطمی تنبان نمیشود)

bulâr be-jahannam .      اینها بجهنم . نک مط

bu na toküp o yâreşderêp      هر چه این ریخته او جمع کرده . نک احد

(این هر چه ریخته او جمع کرده)

bu poxlârdân yemaz .      از این گهها نمیخورد .

burnun tütsân jâni caxâr      اگر دماغش را بگیری جوش در میرود .

burun şânâmâdi      خون از بینی کسی نیامد . در امریکه عادتاً لازمه آن

خونریزی و کشتار بود زبان جانی بکس نرسید . نک احد

burni cox yallanip      دماغش خیلی باد دارد . نک مط

bu yâyi vermâx .      سبیلش را چرب کردن . نک احد

(ترجمهٔ کامل تحت اللفظی عبارت ترکی (روغن سبیل دادن) است)

bu san ölasan o san      این تو بمیری از آن تو بمیری ها نیست . نک احد

ölasanardan dayi .



- bu safar . این سفر : این بار ، این دفعه . نک فع
- bu sutunnân o sutunâ fraş di . از این ستون بآن ستون فرج است . نک مط
- bu sözlardan şulâyi dolup (از این حرفها گوشش پر شده)
- bu şeylardan dardina dâvâ olmâz . این چیزها دردش را دوا نمیکند . نک مط
- (از این چیزها بدردش دوا نمیشود)
- bu xat bu nişân . این خط و این نشان . نک احد
- bülür kimin . مثل بلور : بسیار سفید . نک احد
- bülbül kimin . مثل بلبل : خوش آواز . خوش بیان . نک احد
- büyün sâbâh elir . امروز و فردا میکند .
- امروز ما بیچارگان امید فردایش نیست این دانی و باما هنوز امروز و فردا میکنی «شهریار»
- دلخوشم از وعده‌ای کان ماه بامامیکند گرچه در ایفای آن امروز و فردا میکنند «حبیب یغمائی»
- بیرون رفتن عروس از بی چادر بست . نک فع
- câdêrâsêzlxân evda şâlêp . مستوری بی بی (با) مریم ، از بی چادر بست . نک احد
- (از بی چادری در خانه مانده)
- câlmâmêş oynur . زده میرقصد . نک احد
- câlxâlâ suvâ iş . باید گذاشت در کوزه آبش را خورد . نک احد
- (بزن تو آب بخور)
- câyêrmiyan yera getma . تا نخوانند نرو . نک احد
- (بجاییکه نخوانده‌اند نرو)
- câyêrmâmêş şonâx öz . مهمان ناخوانده خرجش با خودش است . نک احد

kisasinnan yiyar.

(مهمان ناخوانده از کیسه خودش میخورد)

câtmâ şâş

ابرو پیوسته : ابروی چسبیده بهم . نک فا

cây puli .

پول چائی .

cap cap bâxmâx

چپ چپ نگاه کردن

caķ bâşuvâ .

سر کشیدن : آشامیدن .

(بکش بسرت)

caķmâx .

کشیدن : وزن کردن ، ریختن غذا از دیک بظرف . نک فع

caķmâx

کشیدن : رنج کشیدن مثلا گفته میشود :

har na cakir öz alinnan cakir . «هرچه میکشد از دست نادانی خودش»

(هرچه میکشد از دست خودش میکشد)

است . نک فع

cana vurmâx .

چانه زدن . نک فا

زنج زدن : بی حاصل گفتن . نک احد

caşm

چشم : بسیار خوب ، اطاعت میشود . نک فع

ceşm-dâştəm yoxdi .

چشم داشت ندارم .

چشم داشت ندارم بعال کسی . نک مطم انسانی و مطالعات فرهنگی

cəyna tüpür dānəşmâx .

نیم جویده حرف زدن .

جویده حرف زدن . بطور نا مفهوم صحبت کردن . نک فع

cirâx öz dibina əşəx vermaz . چراغ بیای خود روشنائی ندهد . نک احد

cirâx şoymâx .

چراغ روشن کردن : ارزانی . نک فع

(چراغ گذاشتن)

ciyinnarin âtər .

شانه بالا می اندازد : (بی اعتنائی میکند) نک مط

corti pozuldi .

چرت پاره شدن . نک احد

(چرتش پاره شد)

coft vurmâx .

چرت زدن . نک فا

cox bilan cox diyar .

بسیار دان بسیار گوی میشود.

(بسیار دان بسیار میگوید)

cox üzlü di .	خیلی رو دارد .
cox yâxcə di öz yâxcələruzdân di .	خیلی خوبست - خوبی از خود شماست . نک مط
(خیلی خوبست - از خوبی خودتانست)	
cöraḳdan vâjip di .	از نان واجبتر است . نک مط
(از نان واجب است)	
cöraḳ dâşdân cəxər	نان از زیر سنگ در میآید .
(نان از سنگ در میآید)	از زیر سنگ در آوردن چیزی . نک فع

## D

dâbânnârən caḳmâx .	باشنه‌های کسیرا کشیدن . نک احد
dâd-i-bidât sâlmâx .	داد و بیداد راه انداختن .
dâli sâlmâx, - âtmâx .	عقب انداختن : تاخیر کردن . نک فا
dâmâ dâmâ göl olâr dâdâ	قطره قطره آب دریا میشود . نک مط
dâdâ hec olâr .	قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود .
(بچکیدن استخر میشود ؛ بچشیدن هیچ میشود)	
... dâm duvârdân yâḡər.	... از در و دیوار میبارد .
dâyi dâḡ üsda şayâr.	کوه را بالای کوه (با) روی کوه میگذارد. نک احد
dâr-i- dünüyâdân getdi .	از دار دنیا رفت . نک مط
dâr-i-nadâr .	داروندار . نک فع
dâş ât şollârun âcəlsən .	سنگ بینداز بغلت باز شود . نک احد
dâ'vâdân şeyidip.	از جنگ برگشته : بشخص با چیز بکه وضعش خرابست گفته شود . نک فع
dabba elamâx .	دبه کردن .
dada gözunda...	بچشم پدری ...
dadasin öldürüp	بقیمت خون پدر خود فروختن : بسیار گران فروختن . نک فع
şânən şoyup üsdüna .	

(پدرش را کشته خون (بها)ش را گذاشته رویش)	
dadasin yândermâx .	پدر کسی را سوزاندن : نک فع
dam-damaki di .	دم دمی است . نک مط
dam-dasgâbhi xâr .	دم دوستگاهی دارد . نک مط
dar-badar olmâx .	در پدر شدن : آواره شدن . نک فا
dar bas .	در بست : یکجا . نک فع
darda daymâx .	بدر خوردن : سودمند بودن . نک فا
dard-i-dil elamâx .	درد دل کردن . نک فا
darham barham .	درهم برهم . نک مط
darmâx .	چیدن : چیدن از درخت ، ترتیب دادن و بهلوی هم گذاشتن .
darri râvân di .	درس خود را روان بودن . نک فع
(درسش روان است)	
daryâdâ bâlæṣ sôdasi elir .	ماهی در دریا میفروشد . نک احد
dašt elamâx .	دشت کردن . نک فع
dat caḳmâx .	درد کشیدن . نک فا
dærnâxsêz .	بی ناخن : آنکه از حق دیگران حتی مقداری اندک را نیز ندهد . نک احد
dila gatimâx	بزبان آوردن : گفتن . نک فلرتال جامع علوم انسانی
dil dâmâxdân tüşmâx .	از دل و دماغ افتادن . نک فع
dildan tüşmâx .	از زبان افتادن : خاموش شدن . نک فا
dilimin ujudâ di .	توک زبانم
dili uzun .	زبان دراز : فضول . نک احد
diši guṛt yemâx .	گرم خوردن دندان . نک فا
dos mani âlsæn bir puc	(دوست) یار مرا یاد کند یک هیل بوج . نک احد
helinan .	
(دوست مرا بگیرد با یک هیل بوج)	
doşânâ diyir şâş tâziya diyir tut	بآه میگوید بدو بتازی میگوید بگیر . نک احد

(بخار گوش میگوید بدو بتازی میگوید بگیر)

بأهو میزند هی هی که بگیریز بتازی میزند هی دردوبدن

«ناصر خسرو»

došâp âlmušux mărâpbâ cəxəp شیره خریدیم مربا در آمد . نک احد

(شیره خریده ایم مربا در آمده)

doymâx .

سیر شدن : ازدنیا یا از ...

dörasina şalam caķ .

دورش را خط بکش . نک مط

(دورش را قلم بکش)

doʷr vurmâx .

دورزدن . نک فا

döymia şâpəmi döyalla مکوب در کسی را تا نکوبند درت را . نک احد

şâpuvi .

(مکوب درم را میکوبند درت را)

duz cöraya ând olsun .

قسم بنان و نمک .

duz cöraķ yemâx .

نان و نمک باهم خوردن . نک مط

duzlu di .

نمک داشتن : دلیر با بودن ، ملیح بودن . نک فا

(با نمک است)

durâ janâp .

دوراز جناب . نک احد

dussuz .

بی نمکی : لوس و بی مزه . نک مع

dussuzlux elamâx .

بی نمک کردن : لوس و بی مزه شدن . نک فا

dünyânən uzun uzun şuyruḷi vār .

دم دنیا دراز است . نک احد

(دنیا دراز دراز دم دارد)

## E

ela bir dünyâni verdila mana . مثل اینکه دنیا را بمن دادند .

ela bir şimri zil مثل شمر ذی الجوشن : بی رحم . سنگین دل . نک احد

joʷšan di .

(مثل اینکه شمر ذی الجوشن است)

- ela bir ermani şân görüp . جهود خون دیده است . نک احد  
(مثل اینکه ارمنی خونت دیده)
- ele bir tükün otâ tutdulâ . مثل اینکه مویش را آتش زدند . نک احد  
(مثل اینکه مویش را بآتش گرفتند)
- ela bir tikân üsdünda yâtep . مثل کسیکه بر خار خوابد . نک احد  
(مثل اینکه بروی خار خوابیده)
- ela bir dava nâl banda مثل شتریکه به نعلبند نگاه میکند . نک احد  
bâxær .  
(مثل اینکه شتر به نعلبند نگاه میکند)
- ela bir on döt مثل ماه شب چهارده : چهره بسیار نیکو . نک احد  
gejaləx ây di .  
(مثل اینکه ماه چهارده شبه است)
- ela yerda otumâz âltənâ جای نمیخواهد که آب زیرش برود . نک احد  
şeh geşsin .  
(همچو جائی نمی نشیند (که) زیرش نم بگذرد)
- ehtirâm şoymâx . احترام گذاشتن .  
eşşak şəzdərmâli olup . خرتب میکند . نک احد  
(خرتب دار شده است)
- eşşaya mimmâx خرسواری عیب از خرزمین خوردن دوعیب . نک احد  
bir eyb eşşakdan yemmâx iki eyb .  
(سوار شدن بخربک عیب از خربائین آمدن دوعیب)
- eşşayin şulâṛnâ yâsin oxumâx . یاسین بگوش خر خواندن . نک احد
- eşşaya güji câtmær زورش بخر نمیرسد بالانش را میزند . نک احد  
pâlânəni tâpdær .
- eşşak kimin مثل خر : نادان ، بردبار . نک احد
- eşşakdan de . از خربگو (داستانی دارد) . نک احد
- eşid inâmmâ . بشنو باور مکن . نک احد

ev öz evüz di .	منزل منزل خودتان است . نک مط
کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست	رواق منظر چشم من آستانه تست
«حافظ»	
evün âvâdân .	خانهات آبادان . نک مط
ey âllâhdân bexabar .	ای از خدا بی خبر . نک مط

## F

fâlâ bâxmâx .	فال دیدن . (عموماً «فال بین» مصطلح است).
falaķ zada .	فلک زده : بدبخت . نک فا
farð boymâx .	فرق گذاشتن : جدائی نهادن . نک فا
filânənən jüli bârmâyi dâ olâmmâz .	انگشت کوچک فلان نتواند شد . نک احد
(انگشت کوچک فلانی هم نمی تواند باشد)	
filânənən tâsi dâmnân tüşüp jingiltisin a'lam ešidip .	طشت از بام افتادن . نک احد
(طاس فلانی از بام افتاده جر نکیدنش را عالم شنیده)	
filan kasin elmi-şeybi vâ .	فلانی علم غیب دارد .
(فلانکس علم غیب دارد)	
filâni buydâ vaz di .	فلانی گندم گون است .
filân filân olmuş .	فلان فلان شده . نک مط
filânənən âdâmə di .	آدم فلانی است : کنایه از نوکر . نک فع
firangi mââb di .	فرنگی مآب است

## G

gal getdari vâ .	آمد و رفت دارند .
gal görasan (ki)	بیا و به بین (که)

مآل کار جهان و جهانیان خواهی

بیا به بین که خزان طبیعت است ابدوست

«شهریار»

آمدن و تماشا کردن :

آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاش میآمد و ازدور تماشا میکرد

galin kimin .

مثل عروس . مزین . نک احد بسنجید :

میانہ یکی خوب کشتی عروس بر آراسته همچو چشم خروس

«فردوسی»

gamida oturup gamici

در کشتی نشستن و با نا خدا جنگیدن . نک احد

gözi cəxâdər .

(در کشتی نشسته چشم کشتیبانرا در میآورد)

gana kimin yâpəşər .

مثل گه می چسبد . نک مط

garak̄ sana duwâ âlmâx .

باید برایت دعا گرفت . نک احد

garak̄ fatasin oxumâx .

فاتحه اش را باید خواند . نک مط

gaž kimin .

مثل گج : رنگ پریده . نک احد

gecinin şoturi sar ceşmadan

بزگر از سرچشمه آب میخورد . نک احد

su icar .

geci jân hâyəndâ di

بزداغم جانست و قصابرا غم بیه . نک احد

şassâp piy âxdârər .

(بزدر فکر جانست قصاب بیه میجوید)

gedâx bir gilâs vurâx .

برویم گیلایسی بزایم . نک مط

get âxzuvî suvâ cak̄ .

برو دهننت را آب بکش . نک فع

getdün bir \*kanda gördün

رفتم شهر کورهادیدم همه کور منم کور . نک احد

hâmmi kor san da kor .

(رفتمی بیک دهی دیدی همه کور توهم کور)

gilâyanin bâşən ašmâx .

سر گله باز کردن : گله کردن

(سر گلابه را باز کردن)

gilânâri .

آلبالوئی : برنگ آلبالو . قرمز سیر . نک فا



- گیرافتادن : گرفتار شدن . نک فع  
 giro<sup>w</sup> şoymâx .  
 گرو گذاشتن .
- دردبیزی بازاست حیای گربه کجا رفته ؟ نک فع  
 go<sup>w</sup>duşun bâşi âcəx  
 di pişiyin hayâsənâ na galip ?  
 (دردبیزی بازاست بحیای گربه چه آمده ؟)  
 گرفتم آنکه دیک را گشاده سر ولی کجاست گربه وحیای او  
 «بهار (ملك الشعرا)»
- کور بگور رفته (شده) .  
 gor ba gor olmuş .  
 (کور بگور شده)
- چشم که بچشم افتد شرم کند . نک احد  
 göz göz sâtâşsâ âdâm urânâr.  
 (چشم که بچشم بر بخورد آدم شرم میکند)
- مثل اشک چشم . آب یا روغنی صاف . نک احد  
 göz yâşi kimin (یا) ela  
 bir göz yâşə di .  
 (مثل اشک چشم (یا) مثل اینکه اشک چشم است)
- گرسنه چشم . نک احد  
 gözi âž  
 چندین تن جباران کاین خاک فرو خورده است لوم ان این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد زایشان  
 «خاقانی»
- سرمه را از چشم میر باید (یا) میزند . نک احد  
 gözdan sürmani şâpər .  
 چشم براه بودن یا چشم براه داشتن : انتظار داشتن . نک فا  
 gözi yoldâ di .  
 (چشمش در راه است)
- حشم بدنبال بودن : بچیزی نظر داشتن و به آن مایل بودن . نک فا  
 gözi şâləp  
 dâləsəndâ .  
 (چشمش بدنبالش مانده)
- بدنبال چشمش یکی خال بود که چشم خودش هم بدنبال بود  
 (شاهنشاه نامه صبا)  
 gözlarim şaraldi .  
 چشم سیاهی رفت

- چشم سیاه شدن : سرگیجه گرفتن . نک فا  
 آب غوره مگیر .  
 gözuvun şorâsen səxmâ .
- آب غوره گرفتن : گریه کردن . نک فع  
 نورچشمی : عزیز دردانه . نک فا  
 gözümün əşəyi .
- زیرچشمی نگاه کردن : خشم کردن . نک فا  
 از چشم افتادن : خوارشدن . نک فا  
 göz âlti bâxmâx .
- با آنکه همچو اشک ز چشمت فتاده‌ام  
 ایگل هنوز دل بدگر کس نداده‌ام  
 gözdan tüşmâx .
- چشمت کور شود .  
 چشم کورشدن . نک فا  
 «ایرج دهقان»  
 gözün kor olsun .
- بر دیده نشانیدن و جای دادن : پذیرائی  
 گرم کردن . نک فا  
 بردمان فلک جائی سزای چون تو گوهر نیست  
 فرود آ ای عزیزدل بچشم من که جا داری  
 «شهریار»  
 gözüm üsda yerün vâ .
- چشمهایش را بمن دوخته .  
 چشم بندی .  
 چشمش بدست من است .  
 با چشم کسی را خوردن  
 چشم پوشیدن : صرف نظر .  
 بروی چشم .  
 gözlarin tikip mana .
- چشمش بدست من است .  
 با چشم کسی را خوردن  
 چشم پوشیدن : صرف نظر .  
 بروی چشم .  
 cözi bârləji .
- چشمش بدست من است .  
 با چشم کسی را خوردن  
 چشم پوشیدن : صرف نظر .  
 بروی چشم .  
 gözi manim alimda di .
- چشمش بدست من است .  
 با چشم کسی را خوردن  
 چشم پوشیدن : صرف نظر .  
 بروی چشم .  
 gözünan, birin yemâx .
- چشمش بدست من است .  
 با چشم کسی را خوردن  
 چشم پوشیدن : صرف نظر .  
 بروی چشم .  
 göz ötmâx .
- چشمش بدست من است .  
 با چشم کسی را خوردن  
 چشم پوشیدن : صرف نظر .  
 بروی چشم .  
 gözüm üsda (یا) gözlarim üsda .
- چشمش بدست من است .  
 با چشم کسی را خوردن  
 چشم پوشیدن : صرف نظر .  
 بروی چشم .  
 (بروی چشمم (یا) بروی چشمانم)  
 gözi âcələp .
- چشمش بدست من است .  
 با چشم کسی را خوردن  
 چشم پوشیدن : صرف نظر .  
 بروی چشم .  
 چشمش باز شده .  
 gözleri cəxər .
- چشمهایش دارد درمیآید . نک مط  
 چشمم بر نمیدارد . نک فع  
 تا چشمش را باز کرده ... نک مط  
 مثل : تا چشمش را باز کرده اینطور دیده .  
 gözüm götümür .
- چشمش را باز کرده ...  
 gözün âcəp ...
- چشمش را باز کرده ...  
 (چشمش را باز کرده...)

چشمش تنک است . نک مط gözi dâr di .

به تنک چشمی آن ترک لشکری نازم که حمله بر من درویش یک قبا آورد

«حافظ»

چشم روشنی : نک فا göz- âydənnəx .

چشممان روشن : در مقام اظهار شادمانی از دیدن کسی یا آمدن مسافری و نظایر آن بکار رود . gözlarimiz âydən .

چشم چشم را نمی بیند . تاریک . نک احد göz gözi görmür .

چشم زدن : چیزی بچشم کسی شیرین آمدن و بواسطه شوری چشم آسیب و آزاری بکسی یا چیزی رسیدن . نک فا göz vurmâx .

مثل چرم . گوشت نپخته . پارچه محکم و سخت . نک احد gön kimin (با)

ela bir gön di .

(مثل چرم (با) مثل اینکه چرم است)

تاچه از آب در آید . نک احد görâx sudân na jür cəxâr .

(به بینیم از آب چطور در می آید)

به بینم . görüm .

(جای بده بمن و در مقدمه کسب اطلاع و استخبار و رسیدگی بکار رود مثل :

به بینم این چیه ، یعنی این چیز را بده بمن و به بینم موضوع چیست ،

یعنی رسیدگی کنم و از کیفیت موضوع اطلاع یابم .)

ندیده نشناخته . نک مط görmamiş bilmamiş .

(ندیده ندانسته)

چشم و دل سیر بودن : بلند نظر بودن . نک فع göwli gözi tox .

(دل و چشم سیر)

اگر سنگ از آسمان بیارد ، فلان göydan dâş dâ yârsâ ...

کار را خواهم کرد یا فلان جا خواهم رفت . نک احد (از آسمان سنگ هم بیارد ...)

گمان کردن . gumân elamâx .

گل مولا : درویش güli mo<sup>w</sup>lâ .

از گل بالاتر بکسی نگفتن : با او با احترام رفتار کردن . نک فع güldan âxər

demamâx .	
(از گل سنگین نگفتن)	
gülle kimin .	مثل گلوله . سریع
gün kimin .	مثل روز . روشن و آشکار . مشهور . نک احد
gün kimin .	مثل آفتاب . آشکار . روشن . جمیل . نک احد
gün vurəp .	آفتاب زده : کسیکه دچار ناخوشی آفتابزدگی شود . نک فا
gün tutâr .	آفتاب گیر : روبه آفتاب . نک فا
gün cəxdi .	آفتاب در آمد .
gün hâyânnân cəxəp ki... .	آفتاب از کدام طرف در آمده است که ... نک احد
guvarâ olsun .	گوارا باشد .

## D

ðabâçâ tüşmâx .	پیش افتادن : جلو افتادن . نک فا
ðab dasmâli kimin .	مثل جل ظرفشوری یا قابشوری . نک احد
(مثل دستمال ظرف)	
ðân elamamişam .	خون نکرده ام . نک احد
ðân ðeynamâx .	خون بجوش آمدن : سرغیرت آمدن . نک فا
(مورد استعمال ترکی با فارسی مختلف است و در مفهوم معادل فارسی «محبتم جوشید یا مهربم بجوش آمد» بکار میرود)	
ðân canâyi kimin .	مثل کاسه خون : چشمی سخت سرخ شده . نک احد
ðân iyi galir .	بوی خون آمدن : نشانه شورش و کشتار نمایان شدن . نک فا
(بوی خون میآید)	
ðânnəni ðân tutâr .	خونی خونگیر شود . نک احد
(خونی را خون میگیرد)	
ðârðâlâr şara giyar .	کلاغها سیاه می پوشند . نک احد
ðârðâ isdadi kaĸlik yerişi	کلاغ خواست راه رفتن کبک را بیاموزد
yerisin vurdi öz yerişin	راه رفتن خود را هم فراموش کرد . نک احد
da itirdi .	

( کلاغ خواست بر رفتار کبک راه رود زد روش خود را هم گم کرد )

ناتمام